

جنوب فقر زده را نادیده نگیرید

ترجمه: فرامرز فرید

نوشته: رایین برآد استاد کرسی توسعه بین الملل در دانشگاه امریکن ایالات متحده و جان کاوانا، عضو مؤسسه مطالعات سیاسی.

رسانه‌ها، در آنها همه چیز در حال فروپاشی است و مردم به کشتار جمعی یکدیگر مشغولند. بوسنی در سال ۱۹۹۵، هائیتی در سال ۱۹۹۴ یا سومالی در سال ۱۹۹۳ از این دسته‌اند. تصویر دوم را پیمانکاران نظامی و جنگ طلبان پنتاگون رواج می‌دهند و بر طبق آن برخی از ملل جهان سوم و شوروی سابق به عنوان تهدیدهای امنیتی نوظهوری هم‌تراز تهدید مسکو در اوج دوران جنگ سرد مطرح می‌شوند. برجسته‌ترین این کشورها کره شمالی است که رسانه‌ها رهبران آن را همچون تبهکاران هالیوودی تصویر می‌کنند. و سرانجام تصویر بس جدیدتر وضعیت از هم‌پاشیدگی مالی در مکزیک و ترس از این احتمال است که کشورهایی دیگر با سرعت دچار بحران‌های مشابهی شوند؛ ده‌ها میلیارد دلار سرمایه‌های کوتاه مدت سوداگرانه به دور جهان در گردشند و «بازار نوپدید» و عزیزپرورده دیروز را به نوید بازده‌های فوری در دیگر نقاط ترك می‌نمایند.

تاکنون دولت کلینتون از ایجاد يك چارچوب سیاسی فراگیر برای پرداختن به مسائل عمیق و در حال تحول کشورهای

آمریکائیان، به مدت چهار و نیم دهه، از منظر جنگ سرد به سه چهارم بشریت یعنی باشندگان کشورهای فقرزده آمریکای لاتین، آفریقا و آسیا می‌نگریستند. ایالات متحده، با اعلام هدف جلوگیری از گسترش کمونیسم مورد حمایت شوروی، در شماری از این کشورها - از جمله کوبا، جمهوری دومینیک، گواتمالا، ایران، کره، نیکاراگوا و ویتنام - به جنگ یا تأمین منابع جنگ‌ها و عملیات پنهانی مبادرت ورزید. سیاست‌های نظامی و اقتصادی آمریکا در قبال جهان سوم، یا کشورهای جنوب، که به منظور تحقق بخشیدن به هدف مزبور شکل گرفته بود به نسبت ساده و سراسر است بود.

امروز درحالی که يك دهه از دوران آشفته پس از جنگ سرد می‌گذرد، جهان سوم هنوز با نظمی هشدار دهنده در صدر سیاست خارجی آمریکا جلوه‌گری می‌کند. دولت و رسانه‌های گروهی عموماً مسائل جهان سوم را در قالب سه دسته تصاویر بی‌اندازه ساده‌انگارانه طبقه‌بندی می‌نمایند. نخستین و برجسته‌ترین آنها را که می‌توان «تصویر رواندا» (The Rwanda Image) نامید شامل کشورهایی می‌شود که به گفته

تقریباً در میان همه ملت‌های جهان نابرابری‌ها در حال گسترده‌تر شدن است و بحران‌های بیکاری و زیست‌محیطی اتخاذ اقدامات جهانی را می‌طلبد.

دولت کلینتون و کنگره جمهوری خواه در برابر سه فرصت فوری برای پرداختن به این مسائل بزرگتر قرار گرفته‌اند، فرصت‌هایی که می‌باید از آنها برای تدوین سیاستی هرچه فراگیرتر در قبال جنوب استفاده نمود. نخست، دولت [کلینتون] آرام آرام نگاه خود را به گسترش پیمان NAFTA به حوزه کارائیب، شیلی و بقیه کشورهای آمریکای لاتین معطوف ساخته است. دوم، کنگره مشغول مذاکره در مورد معیارهای تازه‌ای برای اعطاء کمک‌های خارجی آن کشور به ملل فقیر می‌باشد و سرانجام از هم‌پاشیدگی مالی مکزیک آغازگر نوعی همسگالی بین‌المللی سودبخش درخصوص اصلاح بنیادین نهادهای عمده و چندجانبه جهان - بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به منظور روبرو شدن با بحران‌های مالی تازه در قرن بیست و یکم شد.

لازمه بهره جستن از این فرصت‌ها داشتن درکی ژرف‌تر از پویش جدید میان شمال و جنوب و نوعی دستور کار سیاسی جامع‌تر است. متأسفانه، سیاست‌های تنگ‌نظرانه دولت کلینتون (و نیز اکثر رهبران جمهوری خواه) بر سه فرض شدیداً نادرست در مورد ماهیت دگرگونی‌ها در عرصه اقتصاد جهانی پایه گرفته است.

نخستین فرض نادرست این است که تجارت آزاد و پیشبرد منافع بازرگانی آمریکا در آن سوی دریاها به نفع کارگران و ملت آمریکاست. وزیر بازرگانی آمریکا، آقای ران براون (Ron Brown)، این دیدگاه را روشن‌تر از دیگران بیان می‌کند. وی برای پشتیبانی از این تلقی، جمع‌کثیری از مدیران عامل شرکت‌های بزرگ را در سفرهای خود به «بازارهای بزرگ نوپدیدی» چون برزیل، چین و اندونزی به همراه می‌برد. این سفرها همراه با دو موافقتنامه عمده تجارت آزاد که در دوران حکومت کلینتون تکمیل شد (نافتا و دور جدید مذاکرات گات) در قالب فعالیت‌های بازرگانی تازه در کشورهای بیگانه ده‌ها میلیارد دلار به بزرگترین بنگاه‌های بازرگانی آمریکایی عرضه نموده است. همانگونه که جان سترملا (John Strem lau) معاون وزیر اسبق بخش طرح‌ریزی سیاسی در وزارت خارجه، در شماره زمستان ۹۵-۱۹۹۴ مجله «فارین پالیسی» نوشته است برنامه دولت در زمینه ورود به بازارهای بزرگ نوپدید «میلیونها شغل جدید و پردرآمدتر برای آمریکائیان ایجاد می‌کند، محرک بهره‌وری داخلی می‌گردد، سازگاری با تحولات تکنولوژیک را سهولت می‌بخشد، تورم را مهار می‌نماید، و از کسری‌های

جنوب، که حدود ۱۵۰ کشور را در برمی‌گیرد کوتاهی کرده است و کماکان به نشان دادن واکنش در برابر بحران‌های حادث در این سه دسته از کشورها اکتفا نموده است. در واقع، غیر از توجه به برخی از نقاط بحران‌زده، این دولت فرصت را برای تدوین یک دستور کار سیاسی تازه در ارتباط با مسائل شمال - جنوب از دست داده و در عوض، سیاستی را ترجیح داده است که تنها تعداد معدودی از این کشورها را در مدنظر قرار می‌دهد. و مدیریت همین سیاست هم به‌عهد وزارت امورخارجه یا خزانه‌داری نیست بلکه در دست وزارت بازرگانی است که ده «بازار بزرگ نوپدید» و نویدبخش را برای سرمایه‌گذاری و صادرات آمریکا برگزیده است.

کارگزاران دولت کلینتون، در برابر فشارهایی که برای تدوین موضوعات یا ارزش‌های اساسی سیاست آمریکا در قبال این کشورها و دیگر کشورهای جنوب وارد می‌شود تنها به سخن‌سرایی درباره بازار و دموکراسی می‌پردازند: آنها مدعی‌اند که آزادسازی هرچه بیشتر بازارها، از طریق پیمان‌هایی مانند توافقنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (NAFTA)، هم رشد و هم دموکراسی گسترده‌تری را به ارمغان خواهد آورد. جالب توجه آنکه موضع‌گیری اغلب رهبران جمهوری خواه در کنگره در اصل تنها اندکی با این دستورکار تفاوت دارد. آنان از برنامه تجارت آزاد و این باور که سیاست خارجی آمریکا بایستی حامی بازرگانی آن کشور باشد پشتیبانی می‌نمایند. یک اقلیت پر سروصدا هم وجود دارد که از سیاست‌های اقتصادی حمایت‌گرانه‌تر طرفداری می‌کند. جسی هلمز (Jesse Helms) رئیس مقتدر کمیته روابط خارجی سنا، که سناتور جمهوری خواه از ایالت کارولینای شمالی است از این گروه است. وی با همه بیانات نادرست و گزافه‌گویی‌های نمایشی که برای فاصله گرفتن از دموکرات‌ها بر زبان می‌راند تنها در یک موضوع بر دستور کار شمال - جنوب کلینتون خرده می‌گیرد: لزوم کاهش شدید کمک‌های مالی خارجی آمریکا (که به گفته وی بیشترش «در چاه ویل بیگانگان سرازیر می‌شود»).

بدینسان، بجز واکنش در برابر هرج و مرج ناشی از بحران یا از طریق عقد توافقنامه‌های تجارت آزاد و پیشبرد بازرگانی با مشتی از کشورهای جهان سوم، واشنگتن همچنان از کشورهای جنوب غافل است. اما ممکن است همین نبود دستور کار اقتصادی فراگیرتری برای مناسبات شمال - جنوب به یکی از بزرگترین لغزش‌های دولت کلینتون تبدیل گردد. خطر نادیده گرفتن [جنوب] را باید در ورای تصاویر سطحی و زودگذر از واقعیت جهان سوم یافت: سطح زندگی ۲/۵ میلیارد نفر از تهیدست‌ترین مردم جهان هرچه پایین‌تر می‌رود،

تجاری و مالی می‌کاهد.»

دومین فرض نادرست در سیاست آمریکا این است که تجارت آزاد و حضور فزاینده آمریکا در ده بازار بزرگ نوظهور نه تنها به اقتصاد این کشورها کمک خواهد نمود بلکه رشد [اقتصادی] دیگر ملل جنوب را هم تقویت خواهد کرد. مدیران عامل شرکت‌های آمریکایی با پیوستن به مبلغین بازارهای بزرگ نوپدید، ادعاهای دولت را مبنی بر اینکه سیاست‌های آمریکا (در کشورهایی چون چین، هند و اندونزی) سبب رشد طبقات متوسط بزرگی خواهد شد که اقتصاد جهان را در قرن بیست‌ویکم به حرکت وا خواهند داشت تکرار می‌نمایند. فرض سوم آن است که شکاف اقتصادی میان ممالک غنی و فقیر روبه کاهش دارد و دولت مدعی است که تجارت آزاد و توجه به ده کشور جهان سومی با بازارهای بزرگ نوپدید به این روند یاری می‌رساند. در واقع، به زعم اکثریت سیاستگذاران آمریکا، بحران بدهی‌های جهان سوم که در دهه ۱۹۸۰ منجر به گسترده‌تر شدن شکاف مزبور گشته بود، به پایان رسیده است و سرمایه‌های تازه‌ای به سوی جهان سوم در جریان است و شکاف رو به کاهش گذارده است. پیش‌بینی‌های بانک جهانی مبنی بر اینکه کشورهای جهان سوم در قیاس با کشورهای ثروتمندتر طی دهه آتی از رشد سریع تری برخوردار خواهند بود و بدین سان به آنها خواهند رسید چنین برداشت‌هایی را هر چه بیشتر تقویت می‌کند. تحلیل دقیق داده‌های اجتماعی و اقتصادی برگرفته شده از سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و دیگر منابع، تصویر به شدت متفاوتی از روندهای موجود در اقتصاد جهان و شکاف بین کشورهای غنی و فقیر به دست می‌دهد. برای سنجش رویدادهای اقتصادی جاری میان شمال و جنوب دو روش در اختیار داریم. نخست آنکه برآورد کنیم کدامیک [شمال یا جنوب] از رشد سریع تری برخوردار است و بنابراین آیا شکاف میان آنها در حال گسترش یا کاهش است. راه دوم: سنجش جریان منابع مالی میان آن دو است.

درخصوص موضوع نخست تصویر روشنی پیش‌رو داریم: در دهه پس از سال ۱۹۸۲، چون بحران بدهی‌های جهان سوم منابع مالی کشورهای فقیر را روانه بانکهای [کشورهای] غنی نمود، شکاف شمال - جنوب شدیداً گسترده‌تر گشت. در فاصله سالهای ۱۹۸۵ و ۱۹۹۲، کشورهای جنوب حدوداً ۲۸۰ میلیارد دلار بیش از آنچه در قالب وام‌های خصوصی جدید و کمک‌های دولتی دریافت داشتند بابت اصل و فرع بدهی‌های خود به بستانکاران شمالی پرداخت نمودند. در دهه ۱۹۸۰ سرانه تولید ناخالص ملی بطور متوسط در جنوب تنها یک درصد رشد داشت (این میزان در [کشورهای] جنوب صحرای

آفریقا حتی ۱/۲ درصد افت داشت) در حالی که در شمال ۲/۳ درصد افزایش یافت.

اگر «دهه از دست رفته» ۱۹۸۰ را در چارچوب زمانی طولانی‌تری هم مدنظر قرار دهیم باز دگرگونی چشمگیری آشکار نمی‌شود: در سال ۱۹۶۰ سرانه تولید ناخالص داخلی در جنوب برابر با ۱۸ درصد میانگین آن در کشورهای شمال بود، در سال ۱۹۹۰ این میزان اندکی افت کرده و به ۱۷ درصد رسیده بود. به عبارت دیگر، شکاف شمال - جنوب نسبتاً ثابت باقی مانده است.

اما این گونه ارقام جمعی يك واقعیت پیچیده را از نظر پنهان می‌سازد: فاصله گروه کوچکی از کشورها، که عمدتاً شامل بازارهای بزرگ نوپدید آسیایی چون چین، هنگ‌کنگ، سنگاپور، کره جنوبی، و تایوان می‌باشند، با شمال رو به کاهش بوده است. ولی - و نکته مهم این است - که برای اکثریت باقی مانده، این شکاف به تدریج عریضتر گشته است. در جنوب صحرای آفریقا وضع از این هم بدتر است. در این منطقه نه تنها این شکاف به طرز قابل توجهی گسترش یافته بلکه سرانه تولید ناخالص ملی بسیاری از این کشورها نیز همچنان روبه کاهش است.

به همین ترتیب، نگاهی به جریان‌های گوناگون سرمایه بین شمال و جنوب واقعیتی را آشکار می‌سازد که با مفروضات رایج همخوانی ندارد. به رغم این تصور که از بحران بدهی‌ها کاسته شده است، هر ساله حدود ۱۰۰ میلیارد دلار به مقدار کل بدهی‌های جهان سوم افزوده می‌شود (در سال ۱۹۹۴، این رقم به ۱۹۰۰ میلیارد دلار رسید). مبلغی که کشورهای جنوب بابت اقساط وام‌های خود می‌پردازند هنوز از مقدار وام‌های جدیدی که می‌گیرند بیشتر است و در آفریقا این خالص پرداختی کشورها همچنان بسیار خردکننده است. البته درست است که در چند سال اخیر انباشت بدهی‌های عقب افتاده بسیاری از بدهکاران و تجدید قسط‌بندی بدهیها، موجب کاهش مقدار خالص انتقال مالی منفی (The net negative financial transfer) از جنوب به شمال شده است، ولی جریان‌های مالی همچنان منفی [یعنی به زیان جنوب] است.

دلیل اینکه برخی از تحلیل‌گران می‌گویند بحران بدهی‌ها دیگر مسئله‌ساز نیست تا حدی این است که از ابتدای دهه ۱۹۹۰ جریان خروجی بازپرداخت بدهی‌ها با جریان ورود هرچه بیشتر سرمایه‌های خارجی همسر گشته است ولی حتی در این مورد هم با نگاهی ژرف‌تر به ارقام غیرجمعی همان واقعیت پریشان‌کننده مشاهده می‌شود. بر طبق ارقام بانک جهانی، تقریباً نیمی از سرمایه‌گذاری‌های مستقیم خارجی جدید، که در سال

جهانی شدن شمال و جنوب

و اما در مورد فرض دولت [کلینتون] مبنی بر اینکه سیاستهای پیشبرنده منافع بازرگانی آمریکا، برای هر دو دسته بازارهای ماوراء بحار و داخلی مفید است و اینکه بازارهای آزاد و جهانی شدن موجب ارتقای فراگیر سطح زندگی هم در شمال و هم در جنوب خواهد شد، چه می توان گفت؟ اینجا نیز دولت کلینتون يك واقعت بنیادین تازه را در اقتصاد جهانی نادیده گرفته است. از آنجا که شرکت های آمریکایی در نیم قرن گذشته توجه خود را از بازارهای محلی به ملی و اکنون نیز به بازارهای جهانی معطوف داشته اند. دسته بندی تازه ای از برندگان و بازندگان در کلیه کشورها پدید آمده است. اخیراً در کتاب رویاهای جهانی: شرکت های امپراتوری و نظم نوین جهانی یکی از نگارندگان مقاله حاضر به همراه ریچارد بارنت از بنیان گذاران مؤسسه پژوهشهای سیاسی (IPS) توضیح داده است که چگونه شرکت های قدرتمند آمریکایی و همتهای انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و ژاپنی آنها تنها حدود يك سوم از بشریت (اکثر باشندگان ملل ثروتمند بعلاوه نخبگان کشورهای فقیر) را در زنجیره های پیچیده ای از تولید، خرید، فرهنگ و امور مالی یکپارچه ساخته اند.

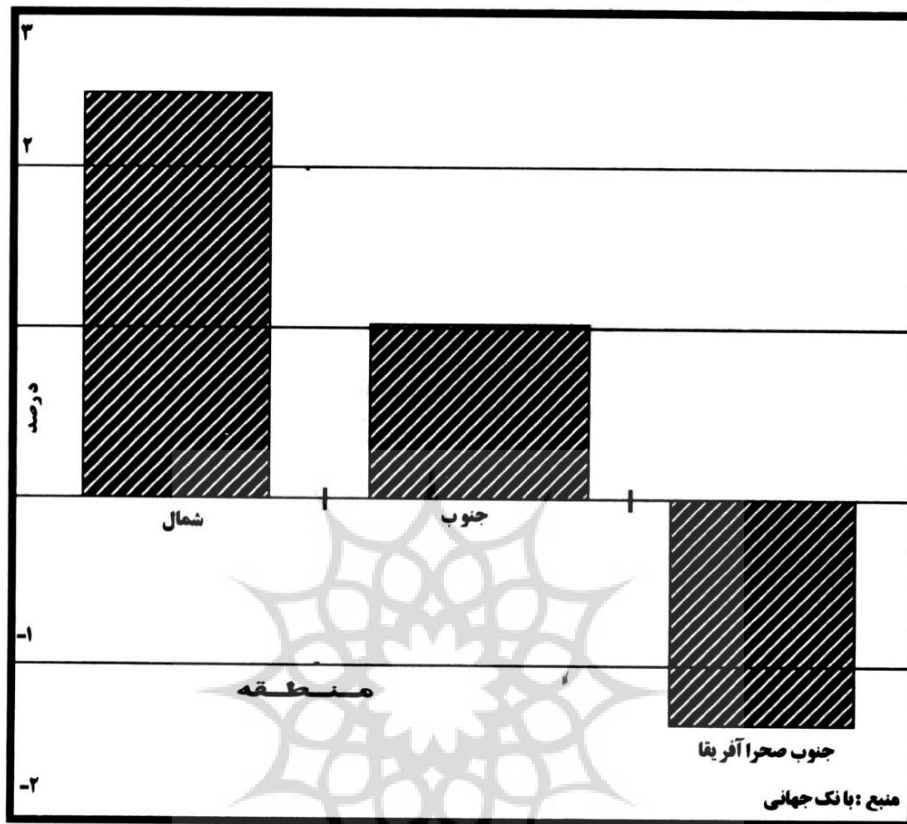
درحالی که بخش هایی از هر کشور با این گونه شبکه های اقتصادی جهانی مرتبط می باشد، بقیه کنار گذارده شده اند. شرکت والمارت (Wal-Mart) آبر فروشگاهی خود را در سراسر نیمکره غربی گشوده است اما میلیونها نفر در آمریکای لاتین آن اندازه تهدیدستند که عاجز از هرگونه بهره مندی، تنها نظاره گر تجملات این فروشگاه ها می باشند. امکان دسترسی به عابربانکها در سراسر جهان برای مشتریان سیتی-بانک (Citi Bank) فراهم گشته است ولی اکثریت گسترده ای از مردم از رباخوار محل شان پول قرض می گیرند. شرکت فورد (Ford Motor Company) «خودروی جهانی» تازه اش را در شهر کانزاس آمریکا از قطعاتی که از اقصی نقاط جهان فراهم آمده است می سازد، ولی مدیران عامل این شرکت در شهر دیترویت نگران آنند که چه کسانی از عهده خرید آن برخوردارند. بنابراین، درحالی که از یکسو شکاف شمال - جنوب برای اکثریت عظیمی از کشورهای جهان سوم بارزتر می گردد، از سوی دیگر این زنجیره های جهانشمول، تمایزات جغرافیایی میان شمال و جنوب را کم رنگتر می سازد. اینگونه فرآیندها شکاف شمال - جنوب دیگری را به وجود می آورد: يك «شمال جهانی» که کم و بیش شامل يك سوم از مردم جهان می شود و

۱۹۹۲ توسط شرکتهای جهانی در جنوب به کار افتاده بود، به سرعت به شکل سود از آن کشورها خارج گشت. از این گذشته این سرمایه گذاری ها عمدتاً به سوی ده تا دوازده کشور جهان سوم جریان دارد که از نقطه نظر سرمایه گذاران و شرکتهای شمالی، مراکز تازه سودآوری به شمار می آیند. بیش از ۷۰ درصد جریان های سرمایه گذاری در سال ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ تنها به سوی ده بازار به اصطلاح نوپدید روانه گشت: این بازارها به ترتیب عبارت بودند از مکزیک، چین، مالزی، آرژانتین، تایلند، برزیل، اندونزی، ونزوئلا، کره جنوبی و ترکیه. در ارتباط با این جریان های سرمایه مسئله دیگری هم وجود دارد. تعدادی از این کشورها (برزیل، هندوستان، مکزیک، کره جنوبی و تایوان) با باز نمودن بازارهای بورس خود به روی خارجیان و انتشار میلیاردها دلار اوراق قرضه موفق به جذب مقدار قابل ملاحظه ای از سرمایه های کوتاه مدت شده اند. تنها در فاصله سالهای ۱۹۹۱ و ۱۹۹۳، با بالا گرفتن این جریان های بورس بازانه تر، نسبت سرمایه گذاری مستقیم خارجی به کل سرمایه های خصوصی وارد شده به کشورهای فقیر از ۶۵ درصد به ۴۴ درصد کاهش یافت. رویدادهای اخیر در مکزیک دال بر بی ثباتی جریان سرمایه گذاری های تازه می باشد: طی آخرین هفته سال ۱۹۹۴ نزدیک به ۱۰ میلیارد دلار سرمایه کوتاه مدت از آن کشور خارج گشت.

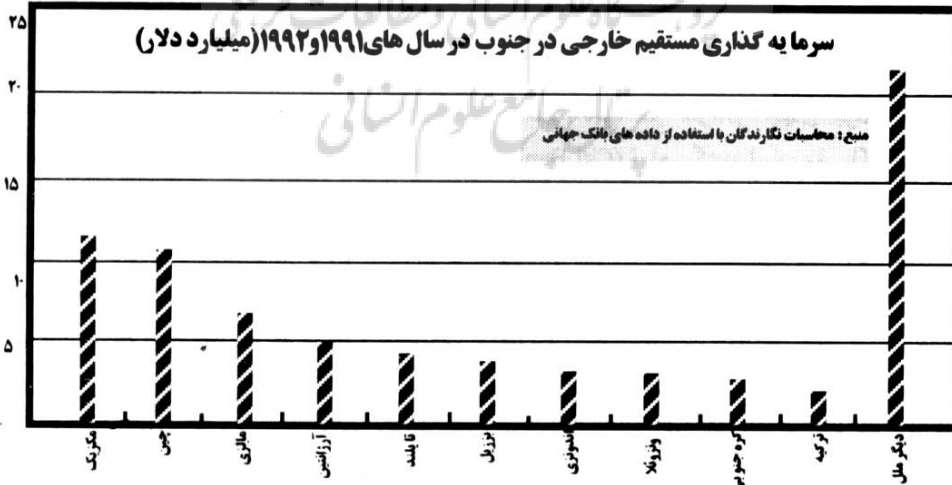
از این گذشته، افت قدرت خرید صادرات کشورهای جهان سوم در قیاس با واردات آنها به این کشورها آسیب رسانده است. دیرزمانی است که ملل جنوب به این گرایش عمومی اشاره دارند که قیمت های محصولات اولیه صادراتی آنان آهسته تر از قیمت های کالاهای تولیدی وارداتی شان افزایش می یابد. این افت «رابطه مبادله» بویژه در سالهای ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۳ شدت گرفت که طی آن قیمت های واقعی کالاهای اولیه ۳۰ درصد کاهش یافت. این به معنای از دست دادن میلیاردها دلار می باشد: برای مثال، کاهش ۳/۵ درصدی قدرت خرید صادرات آفریقا در سال ۱۹۹۳ حدود ۳ میلیارد دلار برای آن قاره هزینه دربرداشت.

پس، گریزی از این نتیجه گیری نیست که شکاف اقتصادی شمال - جنوب برای حدود دوازده کشور کاهش یافته ولی برای بیش از ۱۰۰ کشور دیگر همچنان گسترده تر می گردد. بنابراین، بدون تغییر عمده سیاستها، جهان در قرن بیست و یکم گرفتار آپارتاید اقتصادی خواهد بود، که در آن ۲۴ کشور ثروتمندتر و دوازده کشور فقیرتر نیز در مسیر بستن شکاف خود با ثروتمندان خواهند بود ولی نزدیک به ۱۴۰ کشور فقیر دیگر، هر روز بیش از پیش عقب می افتند.

دهه از دست رفته (۱۹۹۱-۱۹۸۰): رشد سالانه تولید ناخالص ملی سرانه



سرمايه گذاري مستقيم خارجي در جنوب در سال های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۲ (میلیارد دلار)



۸۵ درصد کل درآمد جهان رسیده، در حالی که سهم جهانی ۲۰ درصد از فقیرترین آنان از ۲/۳ به ۱/۴ درصد سقوط نموده است.^۱

طی هفت سال گذشته و مقارن با گسترش سیاستهای مبتنی بر بازار آزاد در سراسر جهان، شمار میلیاردرها به شدت رو به فزونی گذارده است، به طوری که بین سالهای ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۴ این رقم بیش از دو برابر گشته و از ۱۴۵ نفر به ۳۵۸ نفر رسیده است. بر اساس محاسبات ما، ارزش گروهی این ۳۵۸ میلیارد چیزی برابر ۷۶۲ میلیارد دلار می باشد، رقمی که کم و بیش معادل کل درآمد دو و نیم میلیارد از فقیرترین مردمان جهان است. (هیچ آماری که نشاندهنده کل ثروتها یا داراییهای فقرای جهان باشد در دست نیست ولی از آنجا که اکثر آنان ثروت چندانی بیش از درآمدهایشان ندارند می توان دریافت که کل ثروت آنان نمی تواند چندان بیش از کل درآمدهایشان باشد.) در پایین ترین سطح درآمدی دو و نیم میلیارد نفر - یعنی حدود ۴۵ درصد از جمعیت جهان تنها با بهره گیری از کمتر از ۴ درصد تولید ناخالص ملی جهان زندگی پر مشقتی را ادامه می دهند. در بالاترین سطح، ۳۵۸ نفر مالک همین درصد از تولید ناخالص ملی جهانند.

تأثیر سیاستهای بازار آزاد بر تمرکز ثروتها به ویژه در کشور مکزیک محسوس بوده است؛ کشوری که در واقع حرکت خود را به سوی بازار آزاد از سال ۱۹۸۶ آغاز نمود و تا وقوع بحران پزو (Peso)، در ماه دسامبر ۱۹۹۴، اغلب به عنوان مدل موفق اینگونه سیاستگذاریها معرفی می شد. در سال ۱۹۸۷ فقط یک میلیارد در مکزیک وجود داشت. ولی در سال ۱۹۹۴ تعداد آنان به ۲۴ نفر رسید که ثروت جمعی شان معادل ۴۴/۱ میلیارد دلار بود. این رقم از کل درآمد ۴۰ درصد از فقیرترین خانوارهای مکزیک بیشتر بود. در نتیجه در مکزیک، ثروت این ۲۴ تن از ثروتمندترین مردم، بیش از ثروت ۳۳ میلیون از فقیرترین آنان می باشد.

از دست رفتن مشاغل

به استثنای چند اقتصاد آسیای شرقی، همه کشورها در شمال و جنوب، با بیکاری شدید یا فزاینده ای دست به گریبانند و در بسیاری از آنها، از جمله ایالات متحده شرایط کاری روبه زوال مایه رنج بخش قابل ملاحظه ای از نیروی کار گشته است. در سراسر جهان، بالغ بر ۸۰۰ میلیون نفر یا بیکارند یا به طور نگران کننده ای به اشتغالات نامکفی (under employed) می پردازند و هر ساله دهها میلیون تن دیگر به این

تمام بهره مندان همه کشورها را در برمی گیرد و یک «جنوب جهانی» شامل دو سوم مردم جهان که، از فقیرآبادهای نیویورک گرفته تا ریو پراکنده اند و هیچگونه پیوندی با فرآیند نوین جهانی تولید، مصرف و فرصت های وام گیری ندارند.

برخلاف مفروضات بسیار خوش بینانه دولت کلیتون، فرآیند جهانی شدن، با شتاب بیشتری که در نتیجه توافقنامه های جدید تجارت آزاد و سرمایه گذاری به دست آورده است، منجر به عمیق تر شدن سه معضل بهبودناپذیری شده است که امروزه تقریباً مایه رنج همه ملت های جهان از جمله ایالات متحده می باشد: نابرابری درآمدها، از دست رفتن مشاغل، و آسیب دیدگی زیست محیطی.

نابرابری درآمدها

پیامد عمده و زیان آور شتاب گیری آهنگ یکپارچگی اقتصادی جهان آن بوده است که اختلاف درآمدها تقریباً در درون همه کشورها گسترده تر شده است، زیرا قشرهای مرفه تر از فرصت هایی که جهانی شدن برایشان فراهم می آورد بهره می برند، در حالی که میلیونها نفر از دیگر شهروندان، صدمه دیده، در حاشیه قرار گرفته یا به حال خودرها می شوند. سالها پیش اقتصاددانی به نام سیمون کوزنتس (Simon Kuznets) فرضیه ای ارائه نمود که بر طبق آن توسعه اقتصادی ابتدا با نوعی معاوضه رشد با مساوات و برابری (growth - equity trade - off) روبرو می گردد، به عبارتی دیگر، هنگامی که کشورها وارد مراحل اولیه رشد اقتصادی می شوند نابرابری درآمدها افزایش می یابد و سپس در اقتصادهای پیشرفته تر این نابرابری کاهش می یابد. ولی امروزه نابرابریها در همه جا رو به رشد دارد، تا حدی که نشریه اکونومیست در اواخر سال ۱۹۹۴ چنین اعتراف کرد: «این که نابرابری درآمدها بیش از همه در اقتصادهایی تشدید شده است که به شکلی متعصبانه از سیاست های اقتصادی مبتنی بر بازار آزاد پیروی کرده اند، نمی تواند اتفاقی باشد» و «ترکیب بازارهای کار فارغ از مقررات دولتی و نیروهای اقتصادی جهانشمول بیشتر به نفع ثروتمندان تمام شده است تا فقرا.»

این امر از شکاف رو به گسترش میان غنی و فقیر در درون کشورها و در سراسر جهان، به خوبی هویدا است. سی سال پیش، درآمد ۲۰ درصد از ثروتمندترین مردم جهان ۳۰ بار بیشتر از درآمد ۲۰ درصد فقیرترین مردم بود؛ امروزه، این شکاف درآمدی به بیش از ۶۰ برابر رسیده است. طی همین دوره درآمد ۲۰ درصد از ثروتمندترین مردم جهان از ۷۰ به

می‌داشتند. حتی در بنگلادش بهره‌وری پیراهن‌دوزان حدود ۶۰ درصد همتایان آمریکایشان می‌باشد ولی فقط ۳ تا ۵ درصد درآمد یک کارگر آمریکایی نصیب آنان می‌شود.

در جنوب، هر ساله تقریباً ۳۸ میلیون نفر وارد بازارهای راکد اشتغال می‌شوند. بازارهای کشورهای ثروتمند برای محصولات کشورهای جهان سوم با سرعتی بسیار کند گسترش می‌یابد و نوآوری‌ها در حوزه بیوتکنولوژی برای همه چیز از وانیل گرفته تا کاکائو و قهوه جایگزین‌های مصنوعی به وجود آورده است که معیشت میلیون‌ها کارگر و کشاورز جهان سوم را تهدید به فنا می‌کند. از اوایل دهه ۱۹۸۰ به بعد، در آمریکا و نیز در بیشتر مناطق آمریکای لاتین و بخش‌هایی از آسیا دستمزدهای واقعی سقوط کرده است. ضربت این کاهش بیشتر بر پیکر زنان وارد می‌شود، زیرا درآمد آنان به میزان ۳۰ تا ۴۰ درصد کمتر از مردانی است که به همان حرفه‌ها اشتغال دارند.

همراه با افزایش فشارهای شغلی در جنوب، بسیاری از مردم روانه اروپا و آمریکای شمالی می‌شوند درحالی که خود این کشورها هم با کساد بازارهای کار مواجهند. رفتارهای پرخاشگرانه ناشی از بیگانه ترسی و نژادپرستی در شمال بعضی از زشت‌ترین جلوه‌های این عصر نابرابری و بیکاری است.

آسیب‌دیدگی زیست محیطی

همان‌گونه که مشاغل و شرایط کار در یک اقتصاد جهانی آزاد و رها از مقررات دولتی به اهرم قدرت شرکتها برای کسب امتیاز تبدیل می‌شود، معیارهای زیست محیطی نیز چنین است. اگر دولت مکزیک بتواند با نادیده گرفتن نقض قوانین زیست محیطی، شرکت‌های خارجی را جذب نماید، کوتاهی نخواهد کرد و می‌توان استدلال نمود که باید هم‌چنین کند تا فرصت سرمایه‌گذاری را از دست ندهد. همین منطق، محرك مبارزه حزب جمهوریخواه برای حذف طیف وسیعی از قوانین زیست محیطی و دیگر مقررات در ایالات متحده می‌باشد.

بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول هم که همواره به کشورهای جنوب برای افزایش صادراتشان تذکر می‌دهند فشار دیگری بر محیط زیست آنها وارد می‌کنند. از آنجا که بیشتر مواد معدنی، الوار، ماهی و اراضی جهان در جنوب واقع شده است، صادرات این کشورها بیشتر حول منابع طبیعی متمرکز است. تقلیل این منابع به تولیدات میلیون‌ها ماهیگیر و کشاورز خرد آسیب می‌رساند. این هیجان غیر معمول برای فرستادن حجم هر چه بیشتری از کالاها به آن سوی دریاها به فرآیند زوال محیط زیست شتاب می‌بخشد و نتیجتاً از ثروت

ورطه سقوط می‌نمایند. تکنولوژی در پیوندی ویرانگر با فرآیند جهانی شدن این بحران اشتغال را پدید آورده است. دو نمونه از مهمترین نوپردازی‌های تکنولوژیکی در دهه‌های اخیر، یعنی انقلاب اطلاعات-کامپیوتر و بیوتکنولوژی، برخلاف روند انقلابات صنعتی پیشین، بیشتر از بین برنده مشاغل می‌باشند تا کارآفرین. در عین حال، پیشرفت‌های بسیار سریع در تکنولوژی ارتباطات و حمل‌ونقل اجازه می‌دهد که شمار فزاینده‌ای از مشاغل به کشورهای دیگری جز ایالات متحده روانه گردد. درحالی که یک نسل پیش، بنگاه‌های اقتصادی فقط مشاغل مربوط به صنایع برقی مصرفی و منسوجات را روانه خارج می‌کردند، امروزه می‌توانند در واقع تمام فعالیتهای کشاورزی و صنعتگری و نیز شماری از مشاغل خدماتی را به چین، مکزیک یا بسیاری از دیگر کشورها انتقال دهند.

تلاش شرکتها و دولت‌ها برای رقابت در سطح جهان با توسل به کاهش هزینه‌ها، روند حرکت به سوی کاهش مشاغل را شتاب می‌بخشد. طی ۱۵ سال گذشته، هر ساله شرکت‌های موسوم به «فورچون ۵۰۰» (Fortune 500) حدود ۴۰۰/۰۰۰ نفر از نیروی کار خود کاسته‌اند. حدوداً یک سوم کارگران آمریکایی، به تعبیری در بازار اشتغال جهانی شناورند؛ مشاغل آنان به مکانهای دیگر منتقل می‌گردد و این واقعیتی است که به کارفرمایان شرکت‌های جهانی قدرت می‌بخشد تا برای پایین آوردن دستمزدها و شرایط کار به چانه‌زنی بپردازند.

برای نمونه، امروزه شرکت‌های خودروسازی آمریکا می‌توانند به سطوح کم‌وبیش مشابهی از بهره‌وری و کیفیت در کارگاه‌های خود، چه در مکزیک و چه در آمریکا، دست یابند. اما، نقض حقوق اساسی کارگران در مکزیک شدیداً مانع تلاش‌های کارگران مکزیکی برای مذاکره جهت بهبود شرایط کاریشان می‌شود و دستمزدهایشان نیز در سطح بسیار ناچیزی از دستمزدهای کارگران خودروسازی آمریکا باقی می‌ماند. تهدید به انتقال هرچه بیشتر تولیدات به مکزیک، اهرمی در اختیار شرکت‌های آمریکایی قرار می‌دهد که از آن به منظور کسب امتیاز در برابر کارگران خودی به هنگام تعیین نرخ دستمزدها و مزایا استفاده نمایند. طی سالهای پررونق ۱۹۸۷ تا ۱۹۹۲ میزان بهره‌وری در مکزیک به طور کلی دستکم ۲۴ درصد بالا رفت، درحالی که به سطح دستمزدها تنها ۱۳ درصد افزوده شد؛ این شکاف، از زمان بحران پژو در اواخر سال ۱۹۹۴ به بعد، از این هم فراختر شده است. به همین ترتیب، برطبق آمار کمیسیون تجارت بین‌المللی آمریکا، در سال ۱۹۸۶ بهره‌وری کارگران برزیلی برابر با ۵۹ درصد کارگران آمریکایی بود ولی آنان معادل ۱۷ درصد میانگین دستمزد آمریکائیان را دریافت

تهدید می‌کند و تنش‌های اجتماعی را شدت می‌بخشد؛ این افراد لایه‌های بالایی دو سوم از آحاد بشریت را که در «جنوب جهانی» قرار دارند تشکیل می‌دهند و عمدتاً در بازارهای بزرگ نوپدید سکونت دارند.

۳) شمار رو به افزایشی از کارگران در «شمال جهانی»، یا همان لایه بالایی یک سوم از مردمان جهان، شاهد سقوط درآمدهایشان و زوال استانداردها و حقوق کارگری خود می‌باشند.

تا به امروز سیاستهای آمریکا لایه ۴۵ درصدی پائینی را نادیده گرفته، توجه خود را به ۲۰ درصد میانی ساکن در بازارهای بزرگ نوپدید معطوف داشته و به تنش‌های درونی یک سوم بالایی نیز دامن زده است. چالش مطرح برای سیاستگران آمریکا عطف توجه به این وضعیت تازه جهانی با اتخاذ یک سلسله خط‌مشی‌های دوگانه است: یکی هدف قرار دادن ۴۵ درصد فراموش شده که عمدتاً در کشورهای جنوب ساکن می‌باشند و دیگری توجه به نابرابری‌های رشد یابنده و بحران‌های زیست‌محیطی و شغلی که کمابیش بازارهای بزرگ نوپدید و کشورهای غنی‌تر شمالی را دربر می‌گیرد. در بیشتر موارد، پیشاپیش بند ایجاد تحول در سیاستهای سرمایه‌گذاری، تجارت، بدهی و کمک‌رسانی کاشته شده است. و همانطور که خاطرنشان ساختیم، موضوعات بحث در مناظرات سیاسی جاری در باب گسترش نافتا (NAFTA)، اصلاح سیاستهای کمک به ملل جهان سوم و ترمیم و بازسازی صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، زمینه‌های مساعدی را برای تغییر مسیر دادن در اختیار دولت کلینتون گذارده است.

۴۵ درصد پائینی

مناظرات در باب کمک‌رسانی به ملل توسعه نیافته عمده‌ترین عرصه سیاست‌گذاری آمریکا برای پرداختن به مشکلات تهیدستان جهان می‌باشد. سناتور هلمز در آستانه دستیابی به اهداف خود در زمینه کاهش چشمگیر میزان کمک‌هاست، ولی به اشتباه ادعا می‌کند که بیشتر کشورهای فقیر به مثابه «چاه‌ویل» می‌مانند، لذا شایسته یاری‌رسانی نمی‌باشند. اینک عملاً همه کشورهای جهان از یک مجموعه خط‌مشی‌های اساسی همانند، شامل سیاستهای مبتنی بر گشایش بازار، خصوصی‌سازی، تعدیل نقش دولت و تشویق صادرات پیروی می‌کنند. هرچند درست است که برخی از کشورها از برخی دیگر فاسدتر و ناکاراترند ولی این نیز واقعیتی است که این حکم در مورد ۱۴۰ کشور فراموش شده (مانند زئیر) به همان

واقعی و درازمدت کشورهای جنوب می‌کاهد.

از سوی دیگر، همانگونه که کشورهای جنوب بحق خاطرنشان ساخته‌اند، بیشتر مصرف جهانی، انتشار گازهای گرمخانه‌ای، پخش مواد شیمیایی از بین برنده لایه اُزون و آلودگی صنعتی توسط شمال صورت می‌گیرد. لذا، بار اصلی مسئولیت برای اتخاذ اقدامات زیست‌محیطی جهانی بر دوش شمال می‌باشد. ولی پیدایش «شمال جهانی» در خاک جنوب، از طریق استراتژی بازارهای نوپدید، خود نیز موجب گسترش ویرانی زیست‌محیطی می‌باشد. از سال ۱۹۷۸ به بعد، بخش تجاری چین سالانه به‌طور متوسط بانرخ رشد اقتصادی ۱۰ درصد، بالغ بر یک میلیارد تن زغال در سال مصرف می‌نماید، بدین‌سان چین تولیدکننده نزدیک به ۱۱ درصد از دی‌اکسید کربن پخش شده در جهان می‌باشد. چنانچه این نرخ صعودی ادامه یابد تأثیر فاجعه‌آمیزی بر بالا رفتن دمای جهان خواهد گذارد. در هندوستان، که پیشاپیش انبوه جمعیت آن از ظرفیت گنجایش محیطی پیشی گرفته است، افزایش مصرف موجب وخیم‌تر شدن وضع خواهد گشت؛ در این کشور ۱۶ درصد از جمعیت جهان به تخریب تنها ۲/۳ درصد از منابع ارضی و ۱/۷ درصد از ذخایر جنگلی جهان می‌پردازد. و اندونزی نیز برای جبران کاهش درآمدهای نفتی خود مشغول از میان بردن دومین جنگل بزرگ گرمسیری جهان می‌باشد و به بزرگترین صادرکننده محصولات چوبی فرآوری شده در دنیا تبدیل می‌گردد.

محرومیت نسبی

واقعیت شمال-جنوب در سالهای میانه دهه ۱۹۹۰ به سختی با سناریوی آرامبخش پیشنهاد شده از سوی دولت کلینتون سازگاری دارد. آنچه ما دریافتیم، ترکیبی است نامیمون از شکافی رشدیابنده بین اکثریت کشورهای جنوب و شمال همراه با حضور یک اقلیت ممتاز در یک «شمال جهانی» و یک اکثریت حاشیه‌نشین در «جنوب جهانی». در واقع تحلیل ما به سه مجموعه از مسائل اشاره دارد که لازم است بدانها توجه شود:

- ۱) درحالی‌که قشرهای ثروتمندتر رشد می‌یابند، اکثریت «جنوب جهانی»، یعنی حدود ۴۵ درصد از بشریت که عمدتاً باشندگان ۱۴۰ کشور از فقیرترین کشورهای جهان سوم هستند، همچنان در فقر و تهیدستی دست‌وپا می‌زنند و از دیگران واپس می‌مانند.

۲) تقریباً ۲۰ درصد از جمعیت جهان در آستانه ورود به طبقه مصرف‌کننده جهانی‌اند، آن‌هم به طرزى که محیط زیست را

اندازه صادق است که در مورد کشورهای مورد عنایت آمریکا که در کانون سیاستهای آن کشور قرار دارند (همچون مکزیک). در عین حال، هر کس که به تحقیقات تجربی در باب طرح‌ها و خط‌مشی‌های توسعه مبادرت ورزیده باشد نمی‌تواند به حقایق نهفته در پس برخی از انتقادات آقای هلمز اعتراف نکند: بسیاری از کمک‌های آمریکا، بانک جهانی و دیگر مراکز کمک‌رسانی یا ناتوان از کاستن شدت فقر است یا کمک‌هایشان مشروط به آن است که کشور کمک‌گیرنده سیاستهایی را اتخاذ نماید که مصیبت‌های زیست محیطی و اجتماعی را ژرف‌تر می‌نمایند. افزودن به اینگونه کمک‌ها ما را به بستن شکاف غنی - فقیر رهنمون نمی‌سازد. کلید موفقیت در این است که کمک‌های کمتر را هرچه کارا تر سازیم. اگر واشنگتن به کیفیت کمک‌رسانی توجه نکند و سواس کنونی‌اش درباره بازسازی سازمانهای کمک‌رسانی به بیراهه کشیده خواهد شد. هر نوع بازسازی باید با عنایت به شمار فزاینده‌ای از تجربیات کمک‌رسانی در سراسر جهان صورت گیرد: حجم کوچکی از کمک‌ها بی‌واسطه در اختیار مؤسساتی قرار می‌گیرد که توسط گروه‌های محلی شهروندان و براساس رهنمودهایی اداره می‌شود که حول اصول توسعه پایدار، مشارکت و برابری دور می‌زند.

هرچند افزودن به اینگونه کمک‌های مستقیم گام مثبتی به شمار می‌آید، ولی برای پایان بخشیدن به جریان خروج منابع از ۱۴۰ کشور پائینی به سوی شمال، به اقدامات بسیار بیشتری خارج از چارچوب یاری‌رسانی نیاز است. مؤثرترین راهبرد، تلاش برای بستن شکاف مزبور از طریق بیرون کشیدن پول کمتر از جنوب و نه وارد کردن پول بیشتر بدان می‌باشد. در اینجا لازم است نگاه خود را بار دیگر به موضوع بدهی‌ها متوجه سازیم. کار را بایستی با نزدیک به ۱۷ درصد بدهی‌های جهان سوم که متعلق به بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول است آغاز نمود؛ البته درصد بدهی‌های فقیرترین کشورهای آفریقایی به این دو سازمان از میزان مزبور بسیار بیشتر است. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به راحتی می‌توانند از ذخائر مالی خود که به ترتیب برابر ۱۷ و ۴۰ میلیارد دلار می‌باشد برای منتفی ساختن مقادیر زیادی از بدهی‌های معوقه فقیرترین کشورها استفاده نمایند. به همین ترتیب بانک جهانی می‌تواند از وام‌هایی که به کشورهای دیگر به منظور اجراء پروژه‌ها و طرح‌هایی اعطاء نموده است که براساس معیارهای اقتصادی خودش ناموفق به شمار می‌آیند یا تأثیرات شدیداً زیان‌باری بر زیست بوم و مردمان محلی برجای گذارده‌اند، صرف‌نظر نماید. طی یک پژوهش بانک جهانی، روشن

شد که در سال مالی ۱۹۹۱ بالغ بر یک سوم طرح‌های مورد حمایت آن سازمان کارنامه رضایتبخشی در دستیابی به نرخ بازده اقتصادی حداقل در پایان کار نداشته است.

درحالی که گفت‌وگوی دولتها در باب تجدیدساختار بانک جهانی ادامه دارد یادآوری این نکته حائز اهمیت است که برای دستورالعمل بانک جهانی که مشوق وابستگی شدید به صادرات و جریان ورود سرمایه‌هاست جایگزین‌هایی وجود دارد. اگر هدف، جلوگیری از بدهکار شدن دوباره ملت‌ها باشد آنگاه می‌توان کاهش بدهی‌ها را منوط به اتخاذ خط‌مشی‌هایی ساخت که مشوق سرمایه‌گذاری‌های مولد، یاری‌رسانی به کشاورزان و کارسالاران خرد و حمایت از نظام‌های اقتصادی کمتر مقروض باشد. شماری از اقتصاددانان مکزیک بدیل درخور تأملی را ارائه نموده و پیشنهاد کرده‌اند که بانک جهانی و مکزیک سیاستهایی را مبنی بر احقاق مجدد حقوق ارضی فقرا، تسهیل دسترسی کارسالاران و کشاورزان کوچک به اعتبارات و ایجاد محدودیتهایی برای جریان ورود سرمایه‌های سوداگرانه کوتاه‌مدت به داخل، اتخاذ نمایند.

گذشته از این، اصلاح‌گران اقتصادی در مکزیک و دیگر نقاط برای استقرار نظام‌های مالیاتی عادلانه و اثربخش کوشش می‌نمایند، گواینکه خود اذعان دارند که دستیابی به این هدف بسیار دشوار است چرا که بیشتر نظام‌های مالیاتی به شکل نامؤثری اعمال می‌گردد. اغلب منتقدان مدل بانک جهانی به لزوم حفظ بخش‌های صادراتی کوچکتر برای تأمین منابع مالی لازم برای واردات کالاهای سرمایه‌ای حیاتی اذعان دارند ولی در عین حال به امر تولید برای بازار خودی، به همان صورت که در کره جنوبی و تایوان در سال‌های اولیه فرآیند صنعتی شدن‌شان انجام گرفت، تأکید بیشتری می‌کنند.

از طرفی باید بانک جهانی و سازمان توسعه بین‌المللی (The Agency For International Development) را از فشار آوردن بر ده‌ها کشور در جهت افراط در صادرات همزمان همه چیز، از گلهای تزئینی گرفته تا قهوه، بازداشت؛ صادر کردن محصولات مشابه توسط این همه کشور ناگزیر به تنزل قیمت‌ها در سطح جهانی می‌انجامد. این دو نهاد بایستی مروج جنبش کوچک اما درحال رشدی باشند که اینک محرك تجارت کالاهایی است که در شرایط احترام به حقوق کارکنان و محیط زیست تولید شده‌اند و نسبت به تبعیض عمیقی که غالباً به‌زیان تولیدکنندگان زن اعمال می‌شود حساس می‌باشند. کارسالاران متعهد به «تجارت عادلانه» که به‌ویژه در اروپا نیرومند و در آمریکای شمالی درحال گسترشند، اینک عهده‌دار تجارت صدها میلیون دلار قهوه، منسوجات و دیگر محصولات

این حقوق و موازین سازد. نخستین گام‌ها در این مسیر پیشتر برداشته شده است. از سال ۱۹۸۴ به بعد، قوانین تجاری آمریکا اعطای «امتیازات تجاری» (Trade Preferences) به کشورهای درحال توسعه را منوط به احترام گذاردن آن کشورها به حقوق کارگری به رسمیت شناخته شده در سطح بین‌المللی دانسته است. در شماری از کشورها تهدید دولت آمریکا به بازپس‌گیری امتیازات تجاری خود موجب اصلاحات مهمی گشته است. برای نمونه، کشور السالوادور، در واکنش به تحریم‌های احتمالی آمریکا، برای اتخاذ قوانین کار جامع‌تر با سازمان بین‌المللی کار همکاری نموده است. تحت فشارهای مشابه، دولت سریلانکا با پذیرفتن حق چانه‌زنی جمعی کارگران در صنعت نساجی از خود واکنش نشان داد. در سال ۱۹۹۴، پس از تهدید ایالات متحده به بازپس‌گیری امتیازات تجاری، کشور اندونزی اعلام نمود که ۲۹ درصد به میزان حداقل دستمزدها افزوده می‌شود. مذاکره‌کنندگان نفتا (NAFTA)، با الهام گرفتن از همین قانون تجاری آمریکا، توافقنامه‌هایی جنبی تدوین کرده‌اند که با تهدید به اعمال تحریم‌های جزئی، رعایت بخش کوچکی از حقوق کارگران و موازین زیست محیطی را تشویق می‌نماید.

علاوه بر بندهای اجتماعی قراردادهای تجاری، باید شرکتهای جهانی را به رعایت نظامنامه‌های رفتاری که رعایت حقوق و موازین بالا را ضروری می‌دانند وادار نمود. تعدادی از شرکتهای آمریکایی، از جمله شرکتهای لوی‌ستراس (Levi Strauss) و سیرز (Sears)، با پذیرفتن نظامنامه‌های اختیاری برای پیمانکاران فرعی خود در جهان سوم، گامی به سوی اتخاذ نظامنامه‌های فراگیر شرکتی برداشته‌اند.

نظامنامه‌های جدید شرکتی و پیمان‌های سرمایه‌گذاری و تجاری واجد ملاحظات اجتماعی قادر به حل تمامی مسائل شغلی، زیست محیطی و مشکل نابرابری نیستند ولی می‌توان با اجرای آنها در کوتاه‌مدت، به جلوگیری از بویس منفی کنونی یاری رساند. در درازمدت، اینگونه سیاستها اگر با سیاستهای نیرومند ملی در زمینه حل مسائل زیست محیطی و شغلی همراه شود کارایی بیشتری خواهد داشت.

حتی با وجود بهترین نظامنامه‌های رفتاری و قید شروط اجتماعی در قراردادهای تجاری احتمال می‌رود که افزایش تجارت همچنان بر مبنای بهره‌کشی ناپایدار از منابع طبیعی ادامه یابد. این موضوع به دو چالش می‌انجامد: نخست، ارتقای سطح زندگی در بازارهای بزرگ نوپدید و دیگر ملل جنوب بدون فرا رفتن از محدودیتهای زیست محیطی کره‌خاکی و دوم، وادار ساختن جوامع شمالی به پذیرش هزینه‌های

می‌باشند و به توسعه مفاهیم تازه‌ای در زمینه تجارت مسئولانه در قبال محیط زیست و اجتماع می‌پردازند. جای شگفتی نیست که دستور کار پیشنهاد شده در ارتباط با ۴۵ درصد پائینی از چاره‌جویی‌های سنتی‌تری بهره می‌گیرد که در امر کاستن از شکاف شمال - جنوب به کار می‌روند اما، لازمه جدال با مسائل سه‌گانه شمال و جنوب جهانی - نابرابری درآمدها، بیکاری و انحطاط زیست محیطی - آن است که این چاره‌جویی‌ها همراه با یک رشته ابزارهای سیاسی جدیدتر به اجرا گذارده شوند.

بازارهای بزرگ نوپدید و اضطراب اقشار بالا

به‌جای سرعت بخشیدن به روند رقابت‌جویی در عرصه یک اقتصاد جهانی هرچه آزادتر ایالات متحده می‌تواند پیشتاز فراخواندن دیگر ملل به پذیرش قوانین جدیدی شود که آثار زیانبار زیست محیطی و اجتماعی فرآیند ادغام اقتصادی بر کشورهای نابرابر را تعدیل نماید. یادآوری این نکته حائز اهمیت است که ایالات متحده، در دهه ۱۹۳۰ یعنی زمانی که اقتصاد ملی‌اش توسط شرکتهای بزرگ یکپارچه می‌گشت و در جریان آن ایالات ثروتمند و حامی تشکیل اتحادیه‌های کارگری به‌جان ایالات فقیر و فاقد اتحادیه‌ها افتاده بودند، از عهده مبارزه طلبی مشابهی در سطح ملی، برآمد. جنبش نیرومند اتحادیه‌ها دولت فرانکلین روزولت را به سوی وضع قوانین ملی جدید در رابطه با حداقل دستمزدها، حداکثر ساعات کار و موازین ایمنی و تندرستی سوق داد.

اینک همین پویس در دهه ۱۹۹۰ در عرصه جهانی جریان دارد، یعنی درجایی که شرکتهای جهانی کارکنان و استانداردهای زیست محیطی را به زیان یکدیگر به بازی می‌گیرند تا از طریق چانه‌زنی، موازین کشورهای ثروتمندتر را به سطح کشورهای فقیرتر تنزل دهند. توافقنامه‌های تجارت آزاد که بدون حمایت صریح از حقوق و موازین زیست محیطی و کارگری به فرآیند یکپارچه‌سازی سرعت می‌بخشد صرفاً موجب عمیق‌تر کردن بحران‌های زیست محیطی و کار در سطح جهانی می‌شود. بنابراین، لازم است موازین شناخته شده بین‌المللی درخصوص محیط زیست و حقوق کارگران (از جمله آزادی تجمع حق چانه‌زنی جمعی و تحریم تبعیضات مبتنی بر نژاد یا جنسیت) که توسط دول عضو سازمان بین‌المللی کار (ILO) تدوین یافته است و دیگر قراردادهای بین‌المللی زیست محیطی در قالب توافقنامه‌های تجاری جدیدی گنجانده شود که شرکتهای منتفع از تعرفه‌های پایین‌تر را ملزم به محترم شمردن

زیست محیطی ناشی از سطح زندگی بالای خود، کشورها - و افراد - باید بی‌استثنا به هزینه‌های زیست محیطی تصمیمات اقتصادی‌شان اذعان نمایند.

يك راه کاهش دادوستد منابع طبیعی (چون الوار پرداخت نشده) و محصولات منابع بر (مانند خودروها) این است که دولت‌ها نظام‌های حسابداری اتخاذ نمایند که هزینه‌های واقعی تقلیل منابع طبیعی و تخریب محیط زیست در آنها به حساب آید. در واقع همانطور که در فعالیتهای انستیتوی منابع جهانی (World Resources Institute) در کشورهای کاستاریکا، اندونزی و دیگر کشورهای درحال توسعه مشاهده می‌شود هم‌اینک کارهای فنی صورت گرفته در زمینه «حسابداری زیست‌محیطی» بسیار پیشرفته است.

حتی وزارت بازرگانی آمریکا برای به‌دست آوردن «تولید ناخالص داخلی سبز» محاسبات خود را از نو صورت داده است. در این زمینه، بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول باید به اتخاذ نوعی نظام «قیمت‌گذاری سایه»^۲ که دربرگیرنده هزینه‌های زیست‌محیطی برنامه‌ها و پروژه‌هایشان باشد ملزم گردند. چنین تدبیری گامی ارزنده به سوی تبدیل مفهوم «تولید ناخالص داخلی سبز» به يك چارچوب مفهومی قابل استفاده در سراسر جهان خواهد بود.

خودکامی روشنگرانه

در آینده کنگره که تحت کنترل حزب جمهوریخواه است بی‌میلی دولت کلینتون را برای پذیرش برخی از پیشنهادهای بالا دوجندان خواهد ساخت. در عین حال، اینک برای تغییر مسیر سیاست‌های ناظر بر اکثریت فقیرتر جهان انگیزه‌ای وجود دارد. در بحث شدیدی که درباب NAFTA درگرفت برای حفظ منافع کارگران، حمایت از محیط زیست و کشاورزی گروه‌های شهروندان - اتحادیه‌های کارگری، گروه‌های حامی محیط زیست، سازمان‌های کشاورزان کوچک، فعالان حامی منافع مصرف‌کنندگان، گروه‌های مذهبی، گروه‌های حامی زنان و دیگران - در کانادا، مکزیک و ایالات متحده شکل گرفت.

با اینکه توافقنامه پایانی حاوی دستاورد چندانی نبود ولی در طول جلسات اخیر گات (GATT) فرآیند دموکراتیک شدن بحث‌ها پیرامون خط‌مشی‌های اقتصاد بین‌المللی ادامه یافت و احتمال می‌رود که بحث‌های آتی درباره ادغام اقتصادی در قاره آمریکا و آسیا نیز همین ویژگی را داشته باشد. همچنین گروه‌های ائتلافی مشابهی از شهروندان در سراسر جهان به تلاش‌های خود برای اصلاح بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول

سرعت بخشیده‌اند.

به عبارت دیگر به نظر می‌رسد که بخش‌هایی از جامعه مدنی در درك مطلب ذیل از سیاستگذاران آمریکا پیشی گرفته‌اند: اینک ناهم‌راستی‌های رشدیابنده در درون کشورها و میان شمال و جنوب ما را با چالش‌هایی حیاتی روبرو ساخته است که دوراندیشی حکم می‌کند به آنها رسیدگی نماییم.

شرایط کار در شماری از کشورهای جهان سوم تأثیر فزاینده‌ای بر شرایط کار در ایالات متحده می‌گذارد. ناهم‌راستی‌های رو به رشد در جنوب منجر به افزایش و تقویت جریان ورود مردمان، مواد مخدر و مسائل زیست محیطی به شمال می‌شود. صعود سریع قشر ثروتمند و ظهور طبقه میانه در بازارهای بزرگ نوپدید در مقابل انبوه بیکاری از مردمان واپس‌مانده، بر حجم بی‌ثباتی و تنش می‌افزاید - در این زمینه باید به ناآرامی‌های رشدیابنده کارگری در چین، اندونزی و مکزیک و همچنین به شورش مستمر در ایالات چیاپاس مکزیک توجه کرد.

هرچند دولت کلینتون می‌تواند همچنان پاسخی دیرنگام به بحران‌ها بدهد و بر مفروضات نادرست پیرامون واقعیات اقتصادی شمال - جنوب بچسبد ولی بدین ترتیب به شمار روزافزونی از مردمان در شمال و جنوب آسیب وارد می‌آید و به ناگزیر مسائل ملازم با اقتصاد جهانی پس از جنگ سرد روشن‌تر جلوه‌گری خواهد کرد. هیچ راهی برای طفره رفتن از بازاندیشی بنیادین پیرامون دستور کار شمال - جنوب وجود ندارد. پرسش این است که آیا ایالات متحده در حل این مسائل پیشتاز خواهد بود یا به انتظار پیشتازی دیگران خواهد نشست.

زیرنویس‌ها:

۱. برپایه گزارش توسعه انسانی برنامه توسعه ملل متحد (UNDP)، که به تازگی در نیویورک منتشر شده، نسبت درآمد ۲۰ درصد از ثروتمندترین مردم جهان به ۲۰ درصد از فقیرترین آنان از ۶۱ برابر در سال ۱۹۹۱ به ۷۸ برابر افزایش یافته است. در همین گزارش آمده است که سهم ۲۰ درصد از فقیرترین مردم جهان از درآمد جهانی در سال ۱۹۹۱ بالغ بر ۱/۴ درصد بود ولی اکنون به ۱/۱ درصد تنزل پیدا کرده است. برای آگاهی بیشتر بنگرید به روزنامه اطلاعات دوشنبه ۱۳ مرداد ماه ۱۳۷۶. م
۲. قیمت سایه قیمتی است که برای محاسبه ارزش طرح‌های سرمایه‌گذاری به کار می‌رود، و هزینه فرصت از دست رفته برای اجرای آن طرح‌ها را نیز نشان می‌دهد. - م